

سفا آى وادى

◆ سيد مهدي شجاعى ◆

فهرست

۱. عباسِ علی ۹
۲. عباسِ امّ البنین ۲۳
۳. عباسِ عباس ۳۹
۴. عباسِ سکینه ۴۷
۵. عباسِ مواسات ۵۹
۶. عباسِ زینب ۷۳
۷. عباسِ ادب ۸۷
۸. عباسِ حسین ۹۹
۹. عباسِ فرشتگان ۱۱۹
۱۰. عباسِ فاطمه ۲۱۷

شریعه فرات، پیش روست و چند هزار سوار دشمن پشت

سر.

سوار تشنه لب، لحظه به لحظه به آب نزدیکتر می‌شود، با
مشک خالی بر دوش و شمشیری در دست و لبخندی شیرین بر
لب.

لبخند، لبهای ترک خورده‌اش را به خون می‌نشانند.

اسب در زیر پایش، به عقابی می‌ماند که مماس با زمین پرواز
می‌کند.

آنقدر رعنا و رشید و بلند بالاست که اگر پا از رکاب، بیرون
کشد، سرانگشتانش، خراش بر چهره زمین می‌اندازد.

«وقتی که تو بر اسب سوار می‌شوی، ماه باید پیاده شود از

استر آسمان»

چشمانی سیاه و درشت و کشیده دارد و ابروانی پر و پیوسته و گیسوانی چون شبق که از دو سو فرو ریخته و تاب برداشته و چهره درخشانش را چونان شب سیاه که ماه را به دامن بگیرد، در قاب گرفته است.

«ماه اگر در روز طلوع کند، از جلای خودش می‌کاهد. این چه ماهی است که رنگ از رخ روز می‌زداید و با ظهورش روشنایی روز را کمرنگ می‌کند!؟»

چیزی به آب نمانده است. برق آب در چشمهای اسب و سوار می‌درخشد.

هوای مرطوب در شامه تفتیده اسب می‌پیچد و به او جان و توان تازه می‌بخشد.

سوار دمی به عقب برمی‌گردد و کشته‌های خویش را مرور می‌کند.

همه این جنازه‌ها که اکنون در سایه‌سار نخلها خفته‌اند، تا لحظاتی پیش ایستاده بوده‌اند و سدی شکست‌ناپذیر می‌نموده‌اند.

فقط چهار هزار نفر، مأمور نگهبانی از شریعه بوده‌اند با اسب و شمشیر و نیزه و تیر و کمان و خود و سپر و زره و عمود.

فرمانده سپاه دشمن گفته است که اگر اینان به آب دست پیدا کنند و جان بگیرند، احدی از شما را زنده نمی‌گذارند.

باور دشمن بر این بوده است که نه از آب، که از حیات

خویش نگهبانی می‌کند.

اکنون همه آن چهار هزار، یا کشته‌اویند یا گریخته از هجوم خشم او.

اما آنها که گریخته‌اند بازخواهند گشت. یاران خویش را به کمک خواهند خواست و بازخواهند گشت. حتی پیاده‌ها بر این اسب‌های سرگشته و بی‌صاحب خواهند نشست و هجوم و محاصره را از سر خواهند گرفت.

اکنون این صدای نرم تلاقی پاهای اسب با زمین مرطوب.

و اینک این صدای پای اسب و آب.

و اینک این آب. این مشک خالی و آب. این سوار تشنه لب و آب.

اما کیست این سردار که از میان چهار هزار سوار نیزه‌دار عبور کرده است و خود را به آب رسانده است، بی‌آنکه آب در دلش تکان بخورد؟!!

این، عباس علی است. عباس، فرزند علی بن ابیطالب.

«تو را برای همین روز می‌خواستم عباس! ناز بازوان تو! حالا بدان که چرا در ابتدای ورودت به این جهان، بر دستها و بازوان تو بوسه می‌زدم و سرانگشتانت را به آب دیده می‌شستم.

باغبان اگر در آینه نهال، شاخسار سر به آسمان کشیده

درخت را نبیند که باغبان نیست.»